

نمایشنامه طنز اجتماعی

" بند پ "

نویسنده و کارگردان

حمزه حمید

پاییز ۱۳۹۳

## شخصیت ها

غلام ( آبادانی ، خلافکار ، دست فروش )

سالم ( لیسانس کشاورزی ، روستایی ، بیکار )

حشمت ( روستایی ، چوپان و پیش فعال )

مهندس ( مدیر استخدام شرکت نفت )

پرستار بیمارستان ( مغرور و کمی خشن )

منشی اداره ( شیک پوش و لوس و ادا اطفاری )

گهگاهی یک فرد نقشهایی فرعی دارد

دو دلک که در انتهای هر پرده بازی بدون کلام دارند

(صحنه اتاق خوابی را نشان میدهد که سه نفر بر روی زمین خوابیده اند ، غلام که قد بلندی دارد وسط خوابیده بشکلی که پاهایش از زیر پتو بیرون زده است )  
غلام :حشمت ؟؟؟

حشمت: بله

غلام: سالم ؟؟؟

سالم : بله

غلام:بیدارین ؟؟؟

حشمت و سالم : نهههههههه

غلام : خوابین ؟؟

حشمت و سالم : نهههههههه

غلام : خواب و بیدارین ؟؟؟

حشمت و سالم : نهههههههه

غلام : پس در چه حالین ؟؟؟

حشمت و سالم : نهههههههه

غلام: امروز تو دفتر مهندس خیلی ضایع شدیم ، اونم بخاطر یه زن نه ؟؟؟؟

حشمت و سالم : نهههههههه

غلام : ولی خودمونیم ، خداییش خیلی خوشگل بود ، اگه مونم مدیر بودم هواشو داشتم

حشمت و سالم : نهههههههه

غلام : (عصبانی شده و به حالت نشسته برمیکردد) نه و نکمه ، نه صابون، نه درد ،چه مرگتونه

سالم : غلام ؟؟؟

غلام : هاللا ، چیه ؟

سالم : حشمت ؟؟؟

حشمت( با لهجه محلی ) : بلههههه

سالم : من یه فکری کردم

غلام (دوباره دراز میکشد): چه فکری

سالم : من خیلی فکر کردم

حشمت: چه فکری کردی

سالم : داشتم به این فکر میکردم که باید فکری کنیم

حشمت : (عصبانی) پ بنال ببینم چه ایگوی ، تو من روزش نمیتونی فکر کنی ، خدا میدونه

این موقع شب فکرت کجای کیه و کیه کجای

سالم : میگم

غلام : بگوووو

سالم : میگم

حشمت : ای خواب به خواب بری ، فکرتو بگو بسا کیه مرگمونو گذاشتیم.

سالم : من خیلی فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که چون امروز به نتیجه ای نرسیدیم ما

باید... (خوابش میبرد و صدای خروپفش بلند میشود)

غلام: ای خاک تو سرت کنن ، مرده شورت ببرن با این فکر کردنت ، میگم حشمت ؟؟؟

حشمت : ای بوام و ننه م هی ، بنال ببینم تو چی میگی

غلام : منم خیلی فکر کردم

حشمت : کی فکر کردی ؟؟

غلام : همین چند دقیقه پیش ، هزار برات بگم

حشمت : لازم نیست ، بگیر بخواب

غلام: یعنی چی ؟ چرا نگم ؟ پس من فکرمو به کی بگم ؟

حشمت : چرا نداره ، تو قدت ۳ متره ، از ساعت ۱۰ شب به بعد خوون به مغزت نمیرسه

اینموقع دیگه تعطیلی ، میشی دراز بی خواص

غلام(عصبانی): بگیر بتمرگ بزغاله ، کی به کی میگه بی خواص ، بتمرگ بابا

(هرسه خوابیده و صدای خروپفشان برای چند ثانیه بلند شنیده شده وتاریک میشود)



بالاست ، تو دانشگاه از هرکی میپرسی بهت میگه سالم چقدر کرم داره ، این کرمها عالین کارشون رو خوب بلدن ، خروجی محصولت چندبرابر میشه (هرچه میگوید صاحب زمین زیربار نمیرود و از صحنه خارج میشود) ای بابا عامو من خو هرچی میگم تو باز حرف خودت رو میزنی ، برو بابا نخواستیم ، تو خوبی فقط ، اصلا تقصیر مونه که میخوام رو زمینت کرم بریزم ( چپ چپ مرد را تاخروج همراهی میکند) واقعا عجیبا این مردم ، اصلا حرف تو مخچشون نمیره ، هرچی میگم عامو کرمهای من خیلی کرمن ، من خوب بدم کرم بریزم ، کوتات بهتر میشن باز میگه نه ، اصلا به درک اضغرالغاصفین ، وولا با ای زمیناشون ، هرکی ندونه فکر میکنه انگار زمینش تو دووبی ، احمق ابله گدا خسیس ، ای خاک بر سرت سالم ،اون از پدرت ، اون هم از این اوضاع استخدامی مملکت ، یک بار میگن قبول شدی یکبار میگن رد شدی ، این همه رفتی دانشگاه آزاد ، این همه پول دادی و خیر سرت لیانس گرفتی ، رفتی سربازی و اومدی ولی هنوز پنجت گرو هفته ،هرجا میری میگن سابقه کار ، یکی نیست بهشون بگه بابا وقتی منو استخدام نمیکنن چطوری سابقه بیارم ، مگه اینکه تو شکم مادرم کار میکردم که سابقه میشد برام هی خدا ، امون از بیکاری امووون (تلفنش زنگ میخورد و بعد متوجه میشویم که مادرش پشت خط است)

سالم : علو علوو علووو ، افضل ، ها یوما اشلونک ، اشلون کیفک ، اشلون سهتک ، اشلون احوالک ، قوربونت نه یوما خبری نشد ، اصلا اطمینان نمیدن به من ، چیی ، کییی ، کجا ، وووو درووووغ میگی ، درووووغ نگوو ، خب ، ای بابا ای وای ای وای وای وای وایلا، باشت باشت ، اونا هم خبر دارن ؟ همین الان میرم خیلی خب ، باشت فی امان الله

(پرده بسته شده و دلکها بهمراه موزیک وارد شده و پس از بازی خارج میشوند)

(موزیک، پرده باز شده و حشمت با لباسی بختیاری و فلوتی در دست در حال آواز است )

حشمت : سر کوه بلند تا کی نشینم ، لایلا بشینه کنارم ، به مو بگو تا کی باید بشینم ، لایلا بشینه کنارم ، ایخوم برم بگم به کدخدا لیلان ایخوم ، لایلا بشینه کنارم ، بهش بگم اگر قبول نکردی ایرم به شهر زن شهری ایسونم، لایلا بشینه کنارم ، هی خدا ، تش من یه میلیون پیل ، ایبینی اوضاع و احوال زندگیمونه ، هیچ چی منش نی ، از صبح تا پسین بی بزگل ، دیه

قیافم شبیه بزگل اوبید ، کم کم دیمم نیشناسم ، هی لیلا خدا بگم چکارت نکنه چه کردی با ای دل صاب مرده مو ، تش من دلم نهادی ، آخه بگو حشمت نونت نبی آبت نبی ، ای همه دختر ال باید دست بزاری ری دختر کدخدا که اونم وت بگه تا نری سر یه کار درست دختر وت نیدم ، تف من ریت کدخدا ، خدا وت نخواد که اینقدر خوته سی مو ایگیری ، هرکی ندونه فکر ایکنه فرمانداره ، اصلا می مو چمه هااان ، تا دلشم بخواد ، هر روز صبح زی تموم دخترل روستا سی مو صف ایکشن که مونه ببینن بعد روزشون شروع کنن ، فکر کردین مو کم الکیم ، وولا ، اروااااا کمم ، آل برده نجس و خوتم دروغ ای دی ، خفه بو ، بی ارضه ، ز من سرس ، خیال ایکنی حال ایکنی ، پوست بز باد ایکنی باش ارگ ایزنی ؟ آل برده لییش (تلفنش زنگ میخورد و بعد متوجه میشویم که مادرش پشت خط است) حشمت : علووو بله ، کی من گوشینه ، کی تو ، ها ، کی ، دا تویی ، سی چه صدات ای چنیه ، چه ووبیده ، سی چه ایگروی ، چی ، کی ، کجا ، هی بوام هی گاومون زایید من ای بی پولی ، خو ایخوی ایسو چه کنی ، کی بره ، مو ، پ بزگل چه کنم ، دا پ ای آل برده نیتره مفشم ، بالا بکشه چطور بزگل وش بدم ، پ کی به اونا گفت ؟ خب باشه ، سی چه دشنوم ای دی ، حالا ایرم باشه خدافظ . صد رحمت به ای کدخدا ، دام خو بدتره (پرده بسته شده و دلکها بهمراه موزیک وارد شده و پس از بازی خارج میشوند)

(پرده باز شده و فضای بیمارستان میباشد چهار صندلی در آنجا قرار دارد که برروی یکی از آنها فردی نشسته و روزنامه میخواند و در کنارش غلام با لباس سیاه نشسته است و در گوشه ای دیگر پرستار پشت میز نشسته است )

غلام : هی بوبا ، هی بوبا ، آخ یادت بخیر ، قربون اون استیل نافرمت بشم ، چه زود داری تنهامون میزاری ، هی اوس کریم ، دمت گرم ، این رسمشه ، تو این شرایط ، این همه بوبا ، باید بوبای مو نفله میشد ( کمی جدی ) یارانه ، یارانه هامونو قطع نکن؟؟

مرد (بدون دیدن غلام از پشت روزنامه): بخشید آقا میشه یکم آهسته تر با اوستاتون حرف بزیند ، بنده در حال مطالعه هستم .

غلام : چی ، کی بود ، نفهمیدم ، کی وزوز کرد.

مرد : بنده هستم دوست عزیز ، گفتم اگر امکانش هست آهسته تر ، بنده در حال مطالعه هستم .

غلام ( با عصبانیت می‌رود سرش را از بالای روزنامه به مرد نزدیک میکند): صدا هست تصویر نیست ، با مو بودی کوکا ، مشکلی داشتی

مرد : ممممممممن غغغغلط کنم ، اصلا هر جوری می‌خوان حرف بزنین .

غلام: ( با فریاد مرد را بلند کرده ) بوبام داره میمیره ، میفهمی ، میمیره ، سخته کرده (مرد با هر دیالوگ خم میشود)

مرد : (صندلی را زیرپایش میگذارد تا هم قد غلام شود و با فریاد جواب میدهد ) بابای تو داره میمیره من بفهمم ، بابای تو سخته کرده ، روی من داد میزنی ???

(غلام مرد را از کمر بغل کرده و می‌خواهد زمین بزنش و می‌چرخد که پرستار می‌آید)

پرستار : آقای محترم اینجا بیمارستانه ، چاله میدون نیست که عربده میکشین ها

غلام : اولاً که محترم خودتونین بنده غلامم

پرستار: خیلی ممنون ، لازم نکرده ، بنده غلام نمی‌خوام شما هم لطف کنین سکوت رو رعایت کنین آقای عزیز

غلام: عزیز کیه دیگه ، ای بابا خانم پرستار ، گفتم بنده غلامم

پرستار : آقای محترم چندبار بگم ، من غلام نمی‌خوام ، در ضمن بنده متاهلم، لطفا ساکت

غلام (ناراحت): خب اینو از اول میگفتی ، در ضمن بنده اسمم غلامه ، دوما اینو به این آقای

کمی تا قسمتی فهمیده بگین که نمیدونه من به دلیل تعلیمات روحی اعصاب ندارم

پرستار : خیلی خب ، با هر دو تونم ، برید بشینید تا آقای دکتر تشریف بیارن

(هرسه سر جایشان مینشینند و پرستار در حال چت کردن با گوشی می‌باشد)

مرد (می‌خواهد سر صحبت را باز کند): میتونم بپرسم مشکل پدرتون چیه ؟

غلام: پدر خودت مشکل داره بیشعور ، توهین میکنی احمق ، بی احترامی میکنی مرتیکه؟

مرد : نه نه نnnnnnnنه ، منظورم اینه که بیماریشون چیه

غلام : خب اینو از آخر میگفتی فدات شم، اینطور که درست نیست دوست عزیز ، برادر من



والا ، عارضم به خدمتت که پدر بنده .... ( پرستار در حال دیدن عکسی در گوشی است )  
پرستار: خیلی خوشگله ( غلام و مرد هر دو تعجب میکنند ولی ادامه میدهند )  
غلام : بسم الله .... ، داشتم میگفتم ، پدر بنده ....

پرستار :خیلی خوشتیپ و خوش استایله  
غلام: (سری تکان میدهد به حالت تاسف )استغفرالله ، عرض میکردم که پدر بنده .....  
پرستار: نازنینیه واسه خودش ( غلام عصبانی به سمت پرستار میرود )  
غلام: لعنت بر شیطون ، یعنی پدر من با شماهم ???  
پرستار : بلهه؟

غلام: (با تعجب) بله ???

پرستار: ( به حالت پرسشی ) بلهه ؟

غلام : نترس بابا ، راستشو بگو من با پدرم پایه ام راحت باش (طعنه آمیز چشمک میزند)  
پرستار: یعنی چی آقای محترم ، متوجه نمیشم ، چی دارین میگین شما ؟

غلام: هموون ،استیلش ، اووون ، نازنین مریم ، خوشگل موشگلا ، ترگل ورگل  
پرستار :یعنی چی ، چطور به خودتون اجازه میدین راجب دوست من اینطور حرف بزنین  
غلام: ااا چه پیشرفتی ، پس جدیدا اول تریپ دوستی برمیداره؟؟ فکر کردم صیغه کردین  
پرستار: صیغه چی آقای عزیز، مراقب حرف زدنتون باشین ، به دوست منم توهین نکنین  
غلام: چه خبره حالا هی دوست دوست میکنین، خوبه حالا قبل دوستیتون پدر من بوده  
پرستار : من چه کار پدر شما دارم ، من دارم عکس دوستم مریم رو توی تانگو میبینم  
غلام : آهااان ، پ زووودتر بگوو ، خیالم راحت شد ، گفتم بابای من با هر کسی ....  
پرستار: با هرکسی چی ؟

غلام : هیچی ، چیز خاصی نیست ، البته بنظر من موقتش خوب نیست ، صیغه هم پخی  
نیست ، باید حتما عقد باشه ، حالا این چانگو مانگو چی هست ؟

پرستار : اولاً تانگو ، دوما چیز خاصی نیست ، یه برنامه س تو مایه های واتس اپ ؟  
غلام : واز تاپ چیه ؟

پرستار: واتس آپ ، واتس آپ از وقتی که وی چت رو تو ایران فیلتر کردن

غلام : اونوقت بی چت چیه ؟

پرستار: وی چت هم زمانی خوبه که میخوام دوستانمو سرچ کنم و بی تالک جواب نده؟

غلام: ولمون کن کوکا ، مغزمون رو سوراخ کردی ، حاضرم تو شلنگ شنا کنم ولی نرم دنبال

این مذخرفات ، بی چت و واتس گو و تان اپ ، (در همین حین سالم وارد میشود)

غلام ( با گریه ) : سالم کوکا

سالم (با گریه ) : سلام غلام ، خوبی ، خوشی ، سرحالی (ومفش را با لباس غلام پاک میکند)

تو کی رسیدی

غلام : همین یه ساعت پیش ، وقتی ننه گفت بوبا فوت کرده ، اصلا از درون نابود شدم ،

کاینات رو سرم فرو ریخت ، همه کارامو کنسل کردم و خودمو زود رسوندم بیمارستان .

سالم : من هم همینطور ، خیلی افسورده شدم ، باور کن ، وقتی یوما زنگ زد و گفت پدر داره

میمیره ، از نهایت اعماقم سوختم ، حالا نفهمیدی چطور مرده و کی مرده ؟

غلام : نه کوکا ، اومدم اینجا ، این خانم پرستار گفتن دکتر چند دقیقه میاد توضیح میده که

چی شده.

(در همین لحظه حشمت با لباسی سیاه و محلی و با گریه و ناله وارد میشود و ابتدا غلام

اورابغل میکند)

حشمت : غلااااام (کلاهش هنگام بغل کردن می افتد) کلااااام

(کلاهش را سرش میکند و سالم را بغل میکند) سالم (هنگام بغل کردن کمر بندش باز شده

و می افتد) خرااااب ، ( میخواهد برود داخل که غلام جلوییش را میگیرد) بوووووووااااااااااا

سالم : رنننننننج ، طاعووووووون

حشمت : بووووووووااااااااااا

غلام : کووووووووفت ، زقنبووود ، پ چته کوکا ، مگه تو بیابونی ، بزها تو که صدا نمیکنی بو بارو

قشنگ صدا کن ( هر سه گریه میکنند و روی صندلی میشینند که حشمت چشمش

میخورد به پرستار و او را زیرچشمی نگاه میکند و صندلیش را کم کم به پرستار نزدیک میکند ولی پرستار سرش در گوشی هست و حشمت هم سرش را نزدیک میکند)  
حشمت: شما هم من تانگویی؟

پرستار: بله

حشمت: منم دارم، ادم کن اد کن

پرستار: اا چه جالب، شما هم هستین؟

حشمت: بلی، مونم تشریف دارم، البته بیشتر اینستاگرام و کیک و زنبور استفاده میکنم

پرستار: اا میشه واسه منم اینستاگرام رو بلوتوث کنین؟

حشمت: بله بله حتما، (چند ثانیه مکث) ندارم

پرستار: وای چه بد

حشمت: ولی میارم

پرستار: وای چه خوب

سالم (با تشر): حشمت؟ بوباااا

حشمت (به خودش آمده و گریان): بوبااا، بوبااا (یک لحظه چشمش به روزنامه میفتد که در آن خبری آمده که پس از فوت کارمندان شرکت نفت یک نفر از فرزندان آن میتواند بجای آن استخدام شود، با حالت چهار دست و پا به سمت روزنامه میرود و اون قسمت را میبرد و سرش را داخل میکنسد و از مرد عذرخواهی میکنسد)  
حشمت: بیشخید، نه که اینجا هوا گرمه، گفتم که واستون هواکش درست کنم  
مرد (با عصبانیت تیکه روزنامه را از حشمت گرفته و پرت میکند روی زمین و میرود)  
غلام: چیسه کوکاکا، چیی ششدد، خشکت زد  
(سالم هم که متوجه شده خم میشود و بصورتی کمدی به سمت روزنامه میرود و با حشمت رخ به رخ میشوند و هر چندثانیه به خبرنگار میکنند و سپس به یکدیگر)  
غلام: پ چتونسه کوکاکا، مگه مار زدتون؟؟  
غلام: کوکا، فکر کنم خبر فوت بابا باعث شده یک شوک احساسی به روحتون وارد شده.

حشمت : ولی مواحساس ایکنم ای شوکی که ایگوی به جسمم وارد شده .  
(غلام روزنامه را برداشته و وسط آن دو مینشیند )  
سالم :غلام من الان نمیتونم تمرکز کنم ، این خبر رو با صدایی رسا برام بخون .  
غلام : کی موووو؟؟ کوکا میدونی چیه ، او آقائه بود که داشت روزنامه میخوند ، چشماش ضعیف بود بنده خدا ، عینکم و دادم بهش که اذیت نشه  
سالم : تو که اصلا عینکی نیستی ، حشمت تو بخوون  
حشمت : مو الان متشنج شدم فقط در حد تیر هستم الان ،ایگوم یه کاری کن ، مو که تیرشو خوندم کافی بی سیم ، تا خوت تمرکز کنی ، مو برم عینکای غلامو بیارم  
(حشمت بلند شده که برود ولی سالم از پشت یقه ش را میگیرد و او را مینشاند )  
سالم : خودم میخونم ، طبق لایحه ی دو فوریتی نمایندگان مجلس که امروز پس از رای گیری به تایید شورای نگهبان درآمد، در صورت فوت کارمندان رسمی شرکت نفت ، یکی از فرزندان فرد فوت شده میتواند بجای وی استخدام شود ، طبق سخنان سخنگوی کمیسیون (صدایش آهسته شده وهمانطور که لب خوانی میکند در موزیک فید میشود )

حشمت : خو غلام ، اگه گفتم ای خبر منظورش چه بی ؟

غلام: یعنی کوکا حالا که بوبا مرده ، یکی از بچه هاش میتونه بجاش بره استخدام بشه و بره سرکار و از اونجایی که من از زن اول بوبام ، من باید فردا برم کارای استخدامو انجام بدم که شرکت خسارت نبینه .

حشمت: اگه ایطوریه که تو ایگوی ، من که از زن سوم بوام ، لایق تر ایشان هستم.

سالم : اونوقت چطور تحلیل کردی این موضوع رو ؟

حشمت : هالا ، الان وتون ایگوم ، طبق تحقیقاتی که روانشناسان انجام دادن ،معلوم شده در صورتی که یک مرد دو زن بگیرد و آنها را طلاق بدهد و اگر برای بار سوم زن بگیرد و از او فرزندپسری داشته باشد آن مرد فرزندان سومش را از همه بیشتر قبول دارد، چونکه اگر از قبلیا راضی بود هیچوقت طلاق نمیگرفت و از این سو این شغل حق بنده س سالم ( با عصبانیت ) : بیخود کردی ، خودت و اون آقای متحقیق ، اینجا اگر کسی حق

داشته باشه اون کس من ، بگو چرا ، چونکه فقط این من که مدرک دارم و تحصیل کردم و باید استخدام میشم .

غلام : حالا اینقدر من من نکن کوکا ، تو خو نیم منم نیستی ، برین کنار اتمسفرم آلوده کردین ، همین که گفتم این شغل مال بنده س ...  
(هر سه به بحث و جنجال می پردازند)

(پرده بسته شده و دلکها بهمراه موزیک وارد شده و پس از بازی خارج میشوند)  
(نور، منشی پشت میزمدیر و درحال حرف زدن باتلفن وهرسه در اتاق نشستند) آره عزیزم ، دیدی چطور برخورد کرد ، ولی خدایی مش قشنگی داشت، کاش ازش میپرسیدم آرایشگرش کی بود ، آره بابا ، ابروهاشم رنگ کرده بود با اون لنزش

سالم ( کلافه نزدیک منشی میشوود) : ببخشید خانم ...  
(هر بار که سالم حرف میزند منشی با دست اشاره میکند که صبر کنین واینکار رو چندبار تکرار میکند ) میخواستم بگم که ... (منشی در حال صحبت و سالم عصبی برمیگردد)  
غلام : خانم محترم ( دوباره همون اتفاق قبلی تکرار میشود و غلام هم برمیگردد)

حشمت : برین بابا شما بلد نیستین ، به به چه آرایش خوشگلی ، چه رژ قشنگی ، چه لباس زیبایی ( در این حین منشی با حالتی ذوق زده گوشی را قطع میکند)

منشی : باشه باشه عزیزم ، من باهات تماس میگیرم ، آره آره ، باشه ، خدافظ ، بفرمایید خیلی خیلی خوش اومدین ، امری داشتین ؟ (سالم و غلام از تعجب دهانشان باز میماند )  
حشمت(بسختی فارسی حرف میزند): بله بله ، داشتم میگفتم که ماشاله چه پرو بالی دارین شما ، چقدر خانوووم و با شخصیت ( منشی ذوق زده صورتش رو نزدیک میکند)

منشی ( با صدایی نازک و کشدار ): راست میگی ???

حشمت ( با همان حالت ): کاسه تو بیار ماست بگیر ، نسبتون چیه باهات ؟

منشی : من نسبتی با کسی ندارم ، منظورتون کیه ؟

حشمت : مدیر دیگه ، مدیر اداره

منشی : نسبتی ندارم ، چطور مگه ؟



هتل های لاس وگاس صحبت میکردیم که غلام قلش داد اونور ماهم مثل گاو اویدیم تو سالم : ( با عصبانیت ) درست حرف بزن ابله ، اینجا اداره س

حشمت : مگه مو گفتم طویله س، دونم اداره س، بعدشم مگه داخل اداره مدیر با منشی....

غلام : (پشت سر هم سرفه میکند که حشمت حرفش را ادامه ندهد )

مدیر: اولاً که مهندس نه و مهندس ، دوما کارتون رو بگید بنده وقت زیادی ندارم

غلام : بله جناب مهندس ، راستیش کار ما ....

مدیر : مهندددددددس.

حشمت : (با تمسخر ادایش را در می آورد) مهندددددددس

مدیر : بله

حشمت : (خیل جدی و محکم و سریع ) درو بواندس

مدیر ( عصبی و کلافه ) : خیلی خب ، بفرمایین ، امرتون

غلام : بله بله جناب مهندس ، والا ....

مدیر (کلافه و عصبی ) : مهندس جانم ، مهندس

سالم : بله همون که خودت میگی ، مهندس ما اومدیم برای ... (تلفن زنگ میخورد

مدیر جواب نمیدهد) عرض کردم که ما اومدیم برای .... ( دوباره تلفن زنگ میخورد) عرض

کردم اومدیم برای ... (دوباره تلفن زنگ میخورد) زهرمار بزنه این خطوط ارتباطی

حشمت : اصلاً خودم میگم ، کوکا ، یعنی جناب مهندس

مدیر: مهندس آقا

غلام : همون مهندس

مدیر: مهندس

حشمت : ( حوصله اش سر میرود و کلافه ) بابا آقا مدیر ، ایما اویدیم سی استخدام .

مدیر : چی، استخدام چه موقع آقا ، فکر کنم دیشب شام زیاد خوردین آره ؟

حشمت : جات خالی ، او تماته بی پیاز ، بو کن بو کن (دهانش را جلو میبرد و هه میکند )

مدیر ( عصبی ، بینیش را میگیرد ) : گفتم که دوستان عزیز ، استخدامی در کار نیست

غلام : نه کوكا ، ما بوبامون فوت كرده ( همگي گريه ميكنند )

مدیر : خب خدا رحمتش كنه ولي اين چه ربطی به استخدام داره ؟

حشمت (با گريه ) : سالم وش بگو

سالم ( با گريه ) : غلام تو بگو

غلام : نميتونم ، خودت بگو

سالم (جدی ، گريه اش را قطع ميكنند):آقای مهندس پدرما كارمند رسمي شركت نفت بود

مدیر: خدا رحمتش كنه ، ولي گفتم كه ، متاسفم استخدامی نداريم

(هرسه همزمان خیلی جدی با مدیر حرف ميزند و او را كلافه ميكنند )

مدیر (با عصبانیت ) : یکی یکی حرف بزنییییییییی

سالم : آقای مهندس طبق لایحه دوفوریتی مصوبه دولت در تاریخ هزار و سیصد و اند ، پس از

مرگ كاركنان رسمي شركت نفت یکی از فرزندان مرحوم ميتواند بجای اون استخدام و

مشغول بكار شود

مدیر : خیلی خب حالا، پدرتون کی بوده ، اسمش چی بوده ؟

سالم : فاضل فاخرطاهرشاکرنادریان پور

مدیر : جانم ؟ لطفا یه بار دیگه

غلام : کوكا فاضل فاخرطاهرشاکرنادریں پور

(مدیر با حالتی كه متوجه نشده با دست اشاره ميكند كه تکرار كنین)

حشمت : فاضل فاخرطاهرشاکرنادریان پور

مدیر : آهان ، حالا فهمیدم،آقای ظاهر حاضر باقریان پور،خب اینو از همون اول میگفتین

غلام : راست میگه کوكا خو از همون اول آخرشو میگفتی

حشمت: نه الاغ از آخر اولشو میگفتی

مدیر : خیلی خب ، لازم نكرده ادبیاتتون رو به رخ بكشید ، قانون گفته يك نفر و طبق قانون

عمل میشه ، فقط يك نفر شما مشمول این قانونه ، كدومتون هستيم



حشمت : بله آقای مدیر ، هر سه ما یکی از فرزندان بواا هستیم

مدیر : مثل اینکه متوجه نیستین ، گفتم فقط یک نفر

سالم : بله بله جناب مدیر، درسته ، شما عرض کردید ، من در خدمتم

غلام : چی چی و بله بله من در خدمتم ، نمیدونم چرا این روزا ملت فقط یاد گرفتن من من

کنن ، آقای مدیر کوکا من در خدمتم

حشمت : اینا راس ایگون جناب مدیر ، هر دو در خدمتن ، من آماده ام سی استخدام

مدیر : ای وای گیر عجب آدمای احمقی افتادم

سالم: خودت گیر عجب آدمای احمقی افتادی

مدیر: اصلا ما نیازی به کسی نداریم در ضمن ، تا اونجایی که بنده میدونم پدر شما قبل از

فوتش بازنشسته شده بود

غلام : کی اینو گفته کوکا ؟

مدیر : منن

غلام : بیا همینو کم داشتیم ، این مریضی به همه سرایت کرده ،دیگه حتی مدیر یه اداره

و مسائل استخدامات هم من من میکنن ، آقای مدیر خواهش میکنم ، شما دیگه چرا؟

حشمت : ایگوم مهنس گفتم کی گفته ؟

مدیر : منن

سالم : غلط کرد من ، بیخود کرد من

مدیر: ای وای خدا دیوانه شدم

حشمت : (باتمسخر)ایشا از قبل دیوونه بودی ، بی زحمت ننداز گردن ما که گردنمون

بوايگیره(به خودش آمده وجدی)فقط یه چیزی،گفتی که پدر ما قبل فوتش باکی نشسته

مدیر : عزیز من پدر شما با کسی ننشسته ، بازنشسته شده

غلام : میگم حشمت ، بوبا جدیدا زن نگرفته بود ؟

حشمت : خدا نکنه زن گرفته باشه ، اگه اینطور باشه اونوقت طبق او تحقیقات بودا که وت

گفتم ، اوسو اگه زن جدیدش فرزندی داشته باشه ، اون فرزند لایق استخدام میشه

سالم : احمق ، بازنشسته ، تکرار کن ، بازنشسته ، یعنی دوباره نشسته

حشمت : کوچو نشسته

غلام : آهان از اول آخرشو میگفتی جایی نشسته، مدت خدمتش توشرکت تموم شد

سالم :مهندس، بنده سوال کردم و تحقیق کردم ،این قانون شامل بازنشسته ها هم میشه  
مدیر: ای خدا ، کلافه م کردین ، خب بشینین تا من یه آزمونی بگیرم ببینم کدومتون بدرد  
میخوره ، ببینم آقا شما سمت چی بود ؟

غلام : کوکات غلام فاخرطاهرشاکرنادریان پور

مدیر : شما ؟

سالم : سالم فاخرطاهرشاکرنادریان پور

حشمت : البته جدیدا خراب شده ، هی کرم میریزه ( سالم نگاهی خشمگین میکند )

مدیر : شما؟

حشمت : حشمت فاخرطاهرشاکرنادریان پور

مدیر : این فامیلی همه ش مال خودتونه

غلام : پ ن پ کوکا ، نصفش مال دختر همسایه مونه

مدیر: خب جناب غلام فاخر طاهر شاکر نادریان پور، شما سابقه داری ؟

غلام(با خودش): خاک تو سرم کنن ، اطلاعات ادارات چقدر قویه ، کی فهمیدن که مو سابقه

دارم ، (روبه مدیر ) والا سابقه که دارم ، ولی نه خیلی

مدیر : مدرکت چیه ؟

غلام : کوکا مدرک ندارم ، بدون مدرک ثابت میکنم

مدیر: چی رو ثابت میکنی ؟

غلام (هل میشود ) : سابقه مو ، نه چیزه ، این ، همون ، تخصصم کوکا

مدیر : آهان ، خیلی خب تخصصت چی هست ؟

غلام : کارهای فنی انجام میدم ، جای شما خالی پنج سال تو ژاپن بودم اونجا تو کارهای فنی

حرفه ای شدم یعنی الان واسه خودم کمپلت یه آموزشگاه فنی حرفه ایم

مدیر: مثلاً چه کاری؟

غلام: مثلاً!!!! (یک صندوق روی میز است که قفلی دارد و غلام سیمی از جیب در می آورد و با آن ور میرود)

مثلاً!!! این قفل رو ببین، آآآآهان، هوووووم، بفرما!!! ( قفل را باز میکند)

حشمت: آفرین گئووو، آفرین

غلام: نوکرم چاکرم کوکا مو متعلق به شرکت نفتم

مدیر: (با عصبانیت در صندوقچه میبندد) نفر بعدی آقای سالم فاخر طاهر شاکر نادریان پور شما مدرکت چیه؟ تخصصت چیه؟

سالم: بله بله، بنده فوق لیسانس کشاورزی

غلام: دروغ میگه کوکا این فوقش لیسانسه

مدیر: تو چه شاخه ای؟

حشمت: در شاخه کرم ریزی

مدیر: بله؟

سالم: کرم ریزی، ما کرم ها رو بصورت شیمیایی پرورش میدیم که اونها تو زمینهای کشاورزی طی پوروسه چندماهه تولیدکود میکنن که این کود باعث میشه محصولات چند برابر بشن

حشمت: آفرین آفرین سالم کرمو

غلام: احسنت کوکا احسن

سالم: خواهش همیشه خواهش میشه، نوکرتونم

مدیر: خب جناب حشمت فاخر طاهر شاکر نادریان پور

حشمت (با فریاد به حالت خدمت سربازی): الله (همگی از جا میپرنند)

مدیر: شما مدرکت چیه؟

حشمت: آقای مهندس عرضم به خدمتت که ایما فوقش دیپلمیم (لیوان راجابجا میکند)

مدیر: شما تخصصت چیه آقای حشمت (لیوان را سر جایش میگذارد)

سالم (بلند و رو به مدیر) : بز

مدیر(عصبانی) : بله آقا؟؟؟

غلام : میچرونه ، بز میچرونه

مدیر : خب بگین چوپانه ، این ادا اطفارا چیه دیگه

حشمت : بله بله همین که شما میگین درسته ( جای منگنه را عوض میکند)

مدیر : (با عصبانیت منگنه را سر جایش میگذارد) خب دوستان ، چرا قبل از اومدنتون باهم

کنار نیومدین که کدومتون استخدام بشه؟

سالم(همچنان وسایل میز را جابجا میکنند): جناب مهندس ، خب شما الان از تحصیلات ما

با خبر شدین و همینطور که میبینید بنده مناسب ترین گزینه هستم.

غلام: نخیر نخیر ، اینطور که درست نیست ، بین مهندس اولای این داداش ما تو دانشگاه آزاد

درس خونده نه دولتی ، دوما همه ش با پول قبول شده و مدرک گرفته ، والا بخدا

شما باید بدونید که زمونه پیشرفت کرده و تغییر کرده ، الان دوره تجربه س ، کسی که

تجربش بالاست و سابقه داره میتونه مفیدتر باشه ، پس من گزینه اصلی و مناسبی هستم

حشمت (همچنان وسایل میز را جابجا میکنند): جناب مهندس کاملاً راست میگه ، ایشون

سابقه داره خیلی هم داره از نوع خوبشم داره ، کیف قاپی و زورگیری و پخش مواد ، چندماه

پیشم بعد از ۵ سال از زندان آزاد شده ، پس مطمئناً مناسب این شغل نیست و از اون جایی

که این برادران مشکلاتی دارند بنده مناسب ترین گزینه ام .

سالم : راست میگه جناب مدیر ، ایشون مناسب استخدام هستن، غلام تو بگو

غلام : درست میگن ، فقط باید قبلش یه کاری کنین

مدیر : چه کاری

سالم : یا باید دور همه ی خانمهایی که در اداره مشغول هستند سیم خاردار بکشین ، یا باید

همشون رو زودتر شوهر بدین ، چون احتمالاً در غیراینصورت با مشکلات عدیده ای از جمله

بروز مشکلاتی در تنظیم نظام جمعیتی کشور روبرو بشین .

مدیر : بله آقا؟؟؟؟



مدیر : متشکرم ، خب حالا ببینم مدارکتون رو ، این از کپی شناسنامه ، اینم کارت ملی ، اینم عکس ، اینم سوء پیشینه ، خب اینم از این ، بلههههه ، تکمیل تکمیل ، تبریک میگم خانم ، شما از همین الان به استخدام اداره ما دراومدین

خانم بیاتی : متشکرم ، فقط اتاق بنده کجاست و از کی میتونم کارمو شروع کنم ؟

مدیر: از همین الان خانم ، خانم منشی ، خانم منشی

منشی : بله دایی جان ، وای ببخشید جناب مدیر

مدیر : کلید اتاق آقای فاخر طاهر نادریان پور رو به ایشون تحویل داده و راهنماییشون کنین

منشی : بله ، حتما ، بفرمایید خانم

خانم بیاتی : ممنونم ، با اجازه ، فعلا ( بهمراه منشی خارج میشوند )

غلام : یعنی این ؟؟؟؟

مدیر : ( با سر اشاره میکند ) بله

سالم : یعنی دیگه ما ، تمام ....

مدیر : ( با سر اشاره میکند ) بله

حشمت : خلاص ؟؟؟

مدیر : ( با سر اشاره میکند ) بله

حشمت : یعنی بریم ؟

مدیر : ( با سر اشاره میکند ) بله

سالم : مطمئنی ، بریم ؟؟

مدیر : ( با سر اشاره میکند ) بله

(موزیکی سنگین و غمگین شنیده میشود ، ترجیحا ساز دهنی ، و هر سه بترتیب قد و

باحالتی افسرده خارج میشوند)

(مدیر با موبایلش شماره ای میگیرد و پاهایش را روز کیز و روی هم میگذارد و با خنده حرف

میزند )

مدیر : علو ، سلام عزیزم ، چطوری ، خوبی ، میگم دیروز ( کم کم صدایش در موزیک فید میشود و صحنه تاریک میشود )

( پرده بسته شده و دلکها بهمراه موزیک وارد شده و پس از بازی خارج میشوند )  
( پرده باز شده و موزیکی زیصدا شنیده میشود ، ما باز صحنه ابتدایی رو میبینیم که هر سه در اتاق خواب هستند و در ابتدا هر سه کنار هم در یک خط نشستن و زانوهایشان را با حالتی غمگین جمع کرده و در بغل گرفتن و بدون اینکه دیالوگی بگویند میخوابند )  
غلام : (حشمت را صدا میزند)حشمت؟؟؟

حشمت: بله

غلام: سالم؟؟؟

سالم : بله

غلام:بیدارین؟؟؟

حشمت و سالم : نهههههههه

غلام : خوابین؟؟

حشمت و سالم : نهههههههه

غلام : خواب و بیدارین؟؟؟

حشمت و سالم : نهههههههه

غلام : پس در چه حالین؟؟؟

حشمت و سالم : نهههههههه

غلام: امروز تو دفتر مهندس خیلی ضایع شدیم ، اونم بخاطر یه زن نه؟؟؟؟

حشمت و سالم : نهههههههه

غلام : ولی خودمونیم ، خداییش خیلی خوشگل بود ، مونم مدیر بودم هواشو داشتم

حشمت و سالم : نهههههههه

(صدای موزیک زیرصدا بیشتر شده و صحنه کم کم تاریک میشود

" پایان "